

ناحیه دیگری در دریند را در محاصره گرفت و در باز جست از حال رعیت تقصیر ننمود، والیان و کارگزاران را برگزید و سیرت نیای خود اردشیر پسر بابک را در پیش گرفت.

آنگاه به بلاد روم لشکر کشید و حلب و قبرس و حمص و انطاکیه و شهر هرقل، سپس اسکندریه را در تصرف آورد. و بر پادشاهان قبطی یازوساو نهاد. و پادشاه روم مالی به عنوان فدیة به نزد او فرستاد و پادشاهان چین و تبت هدایا تقدیم داشتند پس بر بلاد خزر لشکر بزد و انتقام آنچه در کشور او به جای آورده بودند بستند.

پسر ذی یزن که از نسل ملوک تباعه بود، نزد او آمد و از او در راندن حبشیان از کشورش یاری طلبید. انوشیروان سرداری از سرداران سپاه دیلم با او روانه کرد. اینان مسروق، پادشاه حبشه را کشتند و یمن را در ضبط آوردند. سیف بن ذی یزن را بر آن سرزمین پادشاهی داد و به او فرمان داد که سپاه خود را به هند بفرستد و او یکی از سرداران خود را به سرانندیب فرستاد و او پادشاه آن دیار را کشت و بر کشورش مستولی شد و اموال بسیار نزد کسری فرستاد. کسری بر شهر حیره پادشاهی گماشت، سپس به سوی هیاطله روان شد تا انتقام نیای خود فیروز را بستاند، پس پادشاهان را کشت و خاندانش را از جای برکنند. آنگاه به سوی بلخ و سرزمینهای آن سوی آن روان شد و سپاهیان در فرغانه فرود آمدند. و بار دیگر به روم لشکر برد و کشتار بسیار کرد و بر آنان جزیه نهاد.

انوشیروان علما را اکرام می کرد و علم دوست بود. در زمان او کتاب کليلة ترجمه شد. این کتاب را از زبان هنود^۱ ترجمه نمود. شیوة این کتاب در حل مسائل، آوردن ضرب المثلهاست و به فهم دقیق نیازمند است.

در زمان او، رسول خدا(ص) متولد شد در این هنگام چهل و دو سال از پادشاهی او گذشته بود و آن سال را عام الفیل می گفتند. همچنین پدر رسول خدا عبدالله بن عبدالمطلب در سال بیست و چهارم پادشاهی اش زاده شد.

طبری گوید: در این ایام موبد در خواب دید که اشتران ناهموار که اسبان تازی به دنبال داشتند از دجله گذشتند و در شهرهای کشور پراکنده شدند. از این خواب بیمناک شد و آن را با خوابگزاری در میان نهاد. او گفت حادثه ای در عرب پدید آمده پس کسری به نعمان نوشت و از او خواست کسی را نزد او فرستد که به سؤالهای او پاسخ تواند داد. نعمان، عبدالمسیح بن عمرو بن حیان^۲ بن بقیله^۳ الفسانی را نزد او فرستاد. کسری خواب خویش با او بگفت عبدالمسیح او را به سطح راه نمود. سطح نزد کسری

۱. یهود.

۲. حسان.

۳. نقیله.

آمد چون تعبیر خواب با او بگفت، گفت که مَلِک عرب به زودی آشکار می‌شود - و آن داستان مشهور است - و از خاندان کسری چهارده تن پادشاهی خواهند کرد. [زیرا چهارده کنگره از ایوان فروریخته بود]. کسری گفت: این زمانی دراز می‌خواهد. ولی همگان در مدت بیست سال یا چیزی در همان حدود پادشاهی کردند.

و هرز عامل یمن، هدیه و اموال و طرائفی از یمن نزد کسری فرستاد. بنی یربوع - از تمیم - در راه بر کاروان دستبرد زدند و هرچه بود بردند. کاروانیان نزد هوذة بن علی حنفی ملک یمامه آمدند و حال بگفتند: او همراه آنان نزد کسری آمد. کسری او را بنواخت و گردنبنند مرواریدی چون تاج بر سر او نهاد، و از آن پس او را «ذوالتاج» خواندند. انوشیروان به‌عامل خود در بحرین دریاب ایشان نامه نوشت، او بر راهزنان سخت می‌گرفت و دست و پای ایشان می‌برید، تا آنجا که اصراب او را المکعبرا^۱ می‌گفتند. او بر ایشان دامی تعبیه کرد و منادی در احیاء بنی تمیم ندا داد که امیر در قلعه مشقر^۲ طعام بخش می‌کند. بنی تمیم به طمع گرفتن بهره خویش، به قلعه وارد شدند. اما او به‌ناگاه آنان را فرو گرفت. مردان را کشت و پسران را اخته کرد. هدایای دیگری، از سرزمین حجاز می‌آمد، مردی از بنی کنانه عهده‌دار گذراندن آن از بادیه بود. قبیله قیس به کاروان دست تجاوز گشود و آن مرد کنانی را کشتند و هدایا برگرفتند. پس بدین سبب میان قیس و کنانه فتنه برخاست و جنگ فجار را که بیست سال مدت گرفت، پدید آورد رسول خدا (ص) که هنوز خردسال بود در این جنگ حاضر بود و برای عموهای خود تیر می‌آورد.

انوشیروان در سال چهل و هشتم پادشاهی‌اش بمرد و پسرش هرمز جانشین او شد.

هشام می‌گوید: هرمز پادشاهی عادل بود چنانکه در مرافعه‌ای میان او و یکی از خواجه سرایان حق را به او داد. خاندان مادری‌اش ترک بودند. اما با وجود این دادگری، اشراف و علما را می‌کشت. شابه^۳ پادشاه ترک به سوی او لشکر کشید با سیصد هزار مرد جنگی. هرمز برای نبرد با آنان راهی هرات و بادغیس شد. پادشاه روم فرصت غنیمت شمرد و به اطراف عراق سپاه آورد و پادشاه خزر به باب‌الابواب و اصراب بر سواحل فرات پس در همه جا شورش و غارت پدید آمد و دشمنان از هر سو او را در میان گرفتند. او سردار خود بهرام (چوبین) را برای مقابله با ترکان فرستاد و خود در ناحیه‌ای از خراسان میان هرات و بادغیس درنگ کرد. بهرام با ترکان جنگید و شابه پادشاهشان با

۱) المکعبرا

۲) مشقر.

۳) شابه.

تیری که بر او آمد کشته شد. لشکرگاه او را به غارت برد و کشتار کرد و همچنان در مکان خود بی‌بود. پرموده^۱ پسر شابه^۲ با سپاهی از ترکان حمله آورد، بهرام او را بشکست و در دژی به محاصره افکند تا تسلیم شد. او را به اسارت نزد هرمز فرستاد و اموال و جواهر و ظروف و سلاح و دیگر متاع‌ها هرچه به غنیمت گرفته بود، با او بفرستاد. گویند دوست و پنجاه هزار بار بود. هرمز بدین پیروزی بهرام را عزیز داشت و این امر سبب رشک دیگر دولتمردان شد و دریاب او سعایت کردند. خبر به بهرام رسید، برجان خود بیمناک شد. در نهران با برخی از مرزبانان که با او یکدل بودند همدست شده، هرمز را خلع کردند و پسرش پرویز^۳ را پادشاه خواندند. دیگر دولتمردان نیز با ایشان همراهی گشتند. پرویز از بسیم پدر به آذربایجان پیوست، در آنجا مرزبانان و اسپهبدان گردش را گرفتند و به پادشاهی‌اش برداشتند. در مداین اشراف و بزرگان و نیز بندویه و بسطام، دائی پرویز، هرمز را گرفتند و از سلطنت خلع کرده و به زندان افکندند، ولی از کشتنش احتراز کردند. پرویز با یاران خود به مداین آمد و زمام امور ملک بردست گرفت، سپس در کار بهرام نظر کرد. از او بیمناک شد و سپاه بر سر او کشید. در کنار شط نهر روان با یکدیگر روبه‌رو شدند. پرویز می‌خواست با او مصالحه کند و هر شرطی را که او بپذیرد، قبول کند ولی بهرام هیچ شرطی را نپذیرفت و خواستار نبرد بود. در این نبرد پرویز منهزم شد، ولی بار دیگر به نبرد بازگشت. این بار حس کرد که برخی از اطرافیان او قصد قتلش را دارند، این بود که گریزان به مداین بازگشت و از حیان^۴ خواست که او را بر اسبش بنشانند و از مهلکه برهاند. پدرش در طیسفون محبوس بود و از خبر آگاه شده بود. پرویز با او مشورت کرد و او گفت نزد موریکیوس^۵ پادشاه روم رود و از او سپاه خواهد. پرویز چنین کرد و در سال دوازدهم پادشاهی‌اش به مداین فرود آمد.

نیز مورخین روایت دیگر آورده‌اند که چون پرویز از پدرش هرمز بیمناک شد، به آذربایجان گریخت. در آنجا گروهی از یاران گردش را گرفتند و هیچ حادثه‌ای رخ نداد. هرمز برای نبرد با بهرام، یکی از سرداران را روانه کرده بود ولی منهزم گشته و کشته شده بود و بقایای سپاهش به مداین بازگشت و بهرام از پی آنان بود. هرمز در نابسامانی افتاد. خواهر آن سردار شکست خورده از بهرام، به پرویز نامه نوشت و او را به گرفتن تخت شاهی برانگیخت. پرویز به مداین آمد و بر تخت نشست. پدر نزد او آمد. پرویز در برابر او فروتنی کرد و از آنچه دیگران درباره او کرده بودند، خود را بی‌گناه دانست و گفت

۱. پرموده. ۲. ابرویز. ۳. تزدویه.

۴. طبری گوید: آنکه پرویز با اسب او بگریخت ایاس بود. ۵. موریق.

رفتن او به آذربایجان از وحشت بوده است. پدر از او خواست تا از کسانی که با او چنان کرده بودند، انتقام بستاند و هر روز برای منادمت او، سه تن از مردم گوهری و اهل حکمت را به نزدش بفرستد. پرویز چنان کرد و از او در قتل بهرام چوبین فرمان خواست و پدر فرمان داد. پرویز دایی‌های خود بندویه و بسطام را نزد بهرام فرستاد و او را به اطاعت خواندند ولی بهرام پاسخ‌های درشت داد و با پرویز جنگ در پیوست و میانشان نبردی سخت درگرفت. چون پرویز دید که یاران او در جنگ سستی می‌کنند، با پدر مشورت کرد و نزد پادشاه روم رفت به هنگام بیرون شدنشان از مداین دایی‌های او گفتند:

بیم آن داریم که بهرام به مداین درآید و پدرت را به شاهی نشاند و دریاب ما نزد پادشاه روم کس فرستد. این بود که به مداین بازگشتند و هرگز را کشتند. سپس با پرویز روان شدند و از فرات گذشتند. سپاه بهرام از پی آنان روان شد، ولی اینان به سرزمینهای روم رسیده بودند. در آنجا با بهرام نبرد کردند. بندویه دایی پرویز به اسارت افتاد و از همانجا بازگشتند. پرویز و کسانی که با او بودند به انطاکیه رسیدند. پرویز نزد موریکیوس قیصر روم کس فرستاد و از او یاری خواست. قیصر پاسخی نیک داد و اکرانش کرد و دختر خود مریم را به زنی به او داد. و برادرش را به سرداری شصت هزار مرد جنگی به یاری او فرستاد، بدان شرط که خراجی را که روم می‌پرداخته او بپردازد. پرویز پذیرفت و با آن سپاه روانه آذربایجان شد. در آنجا بندویه^۱ که از اسارت گریخته بود به آنان پیوست.

آنگاه پرویز به سرداری اسپهبد آذربایجان، سپاهی به جنگ با بهرام چوبین روانه داشت بهرام شکست خورد و به ترک پناه برد. پرویز به مداین آمد و به شهر داخل شد و بیست هزار دینار میان رومیان پخش کرد و آنان را نزد قیصر روانه داشت. بهرام نزد پادشاه ترک ماند. پرویز پادشاه ترک و زنش را به مال بناوخت، آنسان که زن برای کشتن بهرام توطئه‌ای ترتیب داد و بهرام کشته شد. پادشاه ترک اندوهگین شد و آن زن را طلاق گفت. آنگاه نزد خواهر بهرام کس فرستاد و خواست او را به زنی بگیرد ولی او سر باز زد. پس پرویز برای قیصر هدایای بسیار فرستاد و به او مهربانی نمود. پس از چندی رومیان موریکیوس را از سلطنت خلع کردند و کشتند و شخصی به نام فوکاس^۲ را پادشاهی دادند. پسر موریکیوس، نزد پرویز آمد. پرویز به یاری او سه تن از سرداران خود را فرمان داد. یکی از آنان با سپاهی روان شد و شام و فلسطین را بگرفت و به بیت المقدس داخل شد، و از اسقف‌ها و کشیش‌ها هر که در آنجا بود دستگیر نمود، و خواستار چوب صلیب

۱. نقدویه. ۲. فوکا.

شد. آنان صلیب را از آنجا که مدفون بود بیرون آوردند و به او دادند، او نیز صلیب را برای کسری فرستاد. سردار دیگر روانه مصر و اسکندریه و بلاد نوبه شد و همه را تسخیر کرد و سومی آهنگ قسطنطنیه نمود و بر ساحل خلیج لشکرگاه برافراشت. در ممالک روم شورش افتاد ولی کس به اطاعت پسر موریکیوس گردن ننهاد.

چون فوکاس مرتکب اعمال ناپسند شد. رومیان او را کشتند و هراکلیوس^۱ را به پادشاهی برداشتند. نخستین اقدام او لشکرکشی به بلاد کسری بود و به نصیبین رسید. کسری یکی از سرداران خود را به مقابله با او روانه کرد. آن سردار به موصل رسید و رومیان را از تجاوز بازداشت هراکلیوس از جانبی دیگر بر سپاه ایران تاخت. کسری سردار خود را به نبرد با او فرمان داد ولی شکست خورد و کشته شد و هراکلیوس به دژ کسری در مداین ظفر یافت و تا نزدیکی های آن پیش آمد و بازگشت. کسری در عقوبت سپاهیان شکست خورده مولع بود. به شهر براز^۲ نوشت و او را از خراسان فراخواند و او را با سپاهی روانه نبرد با هراکلیوس کرد. دو سپاه در اذرعات و بصری به هم رسیدند. سپاه ایران پیروز شد و شهر براز داخل روم شد و ویرانی و قتل بسیار نمود. و همچنان می کشت و اسیر می گرفت تا به قسطنطنیه رسید و از آنجا بازگشت. پس کسری پرویز او را از حکومت خراسان عزل کرد و برادرش را به جای او فرستاد. در این نبرد میان ایرانیان و رومیان بود که آیات نخستین سوره روم نازل شد^۳.

طبری می گوید: آن ادنی الارض (سرزمین نزدیک) که در این آیه بدان اشارت رفته است اذرعات و بصری است که جنگ در آنجا واقع شده بود. سپس رومیان هفت سال بعد غلبه یافتند و مسلمانان از این وعده کریم خبر داده شده اند زیرا آنان از پیروزی ایران بر روم اندوهگین شده بودند، چه قریش هوادار ایران بود، زیرا اینان را کتاب آسمانی نبود. و مسلمانان دوست داشتند رومیان پیروز شوند، زیرا اهل کتاب بودند. و در کتاب های تفسیر در این باب، از آنچه میان مسلمانان و کفار گذشته است، سخن بسیار رفته است.

پرویز نعمان بن منذر پادشاه عرب را بکشت. نعمان کارگزار او در حیره بود. او را به سعایت عدی بن زیدالعبادی که وزیر او بود به قتل آورد. نعمان، پدر عدی را کشته بود و اینک او را نزد کسری فرستاده بود تا مترجم او باشد، چنانکه پدرش را چنین مقامی بود. عدی بن زید، پرویز را واداشت تا دختر نعمان را خواستگار شود. پرویز، عدی را به خواستگاری فرستاد ولی او جواب نعمان را برای پرویز به گونه ای ترجمه کرد که پرویز

۱. هرقل.

۲. سخراب.

۳. الم. غلبت الروم فی ادنی الارض...

بر او خشم گرفت و او را فراخواند و در ساباط به زندان افکند، سپس فرمود تا او را در زیر پای پیل افکندند. و پس از او ایاس بن قبیصة الطائنی را به جای او به حکومت عرب گماشت. و از این رو ایاس بن قبیصة را برگزید تا پاداش وفای به عهد پسر عم او حیان^۱ را در نبرد با بهرام ادا کند - چنانکه گذشت - سپس در ایام او نبرد، ذوقار در گرفت. در یک سو قبایل بکرین وائل و هم‌پیمانانشان از حبس و تمیم بودند و از دیگر سوطی که در حیره نگهبانان اسلحه خانه کسری بودند.

و سبب آن نبرد آن بود که نعمان بن منذر، سلاح‌های خود را نزد هانی بن مسعود الشیبانی به ودیعت نهاده بود و آن سلاح‌ها هزار سوار را بسنده بود. کسری آن سلاح‌ها را طلب کرد و هانی گفت آنها را به خاندان نعمان خواهد سپرد. کسری او را به نبرد دعوت کرد. آنان نیز آهنگ نبرد کردند. کسری نزد ایاس کس فرستاد که مردان کارزار را که در بلاد عرب است، فراخواند. جنگ در ذوقار در گرفت و ایرانیان و همه کسانی که با آنان همدست بودند شکست خوردند. در این نبرد رسول خدا(ص) گفت: امروز عرب داد خویش از عجم بستد و به پایمردی من پیروز شدند. خیر این واقعه را خداوند به او وحی کرده بود، یا از خاطرش گذشته بود. گویند رسول خدا(ص) در این ایام در مکه بود و گویند در مدینه بود، چندماه بعد از جنگ بدر. در سال بیستم یا به روایت طبری در سال سی و دوم پادشاهی پرویز، بعثت رسول خدا(ص) واقع شد. پیامبر نامه‌ای به او نوشت و چنانکه در اخبار یمن آوردیم. او را به اسلام خواند. چون مدت سلطنت پرویز به درازا کشید در او غرور و بدسیرتی فزونی گرفت و مردم در اموال خویش زیان‌های بسیار دیدند. او ستمکاران را بر مردم امارت داد و راه معاش بر آنان تنگ شد و مردم کینه او در دل گرفتند.

هشام گوید: پرویز چنان ثروتی اندوخت که کس به اندازه او نیندوخته بود. سپاهیان به قسطنطنیه و افریقیه داخل شدند و خود زمستان‌ها را در مداین می‌ماند و تابستان‌ها به همدان می‌رفت. او را دوازده هزار زن و هزار فیل و پنجاه هزار چارپا بود. آتشکده‌ها بنا نهاد و در آنها دوازده هزار هیرید گماشت. مبلغ خراجی را که به مدت هجده سال گرد آورده بود حساب کرد چهارصد هزار هزار - هزار دوبار تکرار شود - و بیست هزار هزار - هزار دوبار تکرار شود - بود و همه این اموال، به خزانه او در طیسفون می‌رفت. در آنجا اموال دیگری بود، از سکه‌های فیروز پسر یزدگرد. از جمله دوازده هزار بدره و در هر بدره معادل چهار هزار مثقال و مجموعاً چهل و هشت هزار هزار مثقال -

هزار دویار تکرار شود - از انواع جواهر و بوی‌های خوش و امتعه و ظروف بود، آنقدر که جز خدای شمار آن نداند. سپس در خودکامگی و تحقیر مردم به‌جایی رسید که فرمان داد همه کسانی را که در بند و زندان او بودند، بکشند و آنان سی و شش هزار تن بودند. اینگونه کارها خشم و کینه دولتمردان را برانگیخت. این بود که فرزندش شیرویه را که قباد نام داشت و با همه فرزندان دیگر او در زندان بود، آزاد کردند. پرویز فرزندان خود را بدان جهت به زندان کرده بود که اختراگی به او گفته بود، یکی از فرزندان به‌ناگاه او را خواهد کشت. چون شیرویه آزاد شد همه بندیانی که فرمان کشتنشان را داده بود، گردش را گرفتند و به کاخ‌های شاهی در به‌اردشیر^۱ حمله بردند و آنها را تصرف کردند و پرویز را به حبس افکندند. شیرویه نزد پدر خود پرویز کس فرستاد و او را به سختی سرزنش کرد، ولی دولتمردان به حبس رضا ندادند و او را به قتل پدر واداشتند. گویند که این واقعه در سال سی و هشتم پادشاهی او بود. خواهران شیرویه، بوران و آرمیدخت نزد او آمدند و به خاطر اعمالی که از او سرزده بود با او سخنان درشت گفتند. شیرویه گریست و تاج را از سر خود بینداخت و هشت ماه پس از کشتن پدرش در طاعونی که نصف مردم یا ثلث آنان را به‌دیار عدم فرستاد هلاک شد. مرگ او به‌قول سهیلی، در سال هفتم از هجرت بود.

پس از او پسرش اردشیر را که کودکی هفت‌ساله بود به‌سلطنت برداشتند، زیرا در تمام خاندان شاهی جز او نیافتند، که پرویز همه پسران و برادران خود را که نامزد پادشاهی بودند کشته بود. بزرگان کشور این کودک را به‌پادشاهی برداشتند و مه‌آذر گشنسب^۲ که رئیس سفره‌خانه شاه بود، پرورش او را به‌عهده گرفت و کار کشور را به‌خوبی پیش راند. در این روزگاران شهربراز^۳ با سپاهی که همراه او بود، در روم سکونت داشت. در امور با او مشاورت می‌کردند. چون به‌هنگام پادشاهی اردشیر با او مشاورت نکرده بودند، خشمگین شد و دست به‌کشتار گشود و طمع در ملک بست. سپاهیان هم که با او بودند سر به‌فرمانش نهادند و او به‌مداین روی نهاد. مه‌آذر گشنسب به‌شهر طیسفون که پایتخت بود پناهنده شد و اموال و ذخایر و شاهزادگان را با خود بدانجا برد. شهربراز^۴ شهر را در محاصره گرفت. پس بعضی از نگهبانان را بفریفت و آنان شهر را به‌رویش گشودند. او به‌شهر درآمد بزرگان ملک را به‌قتل آورد و اموال بستد و زنان را رسوا ساخت و کسی را روانه داشت تا اردشیر را که تنها یک سال و نیم از پادشاهی‌اش گذشته بود بکشد. شهربراز بر تخت نشست. او از خاندان شاهی نبود.

۱. نهشیر.

۲. به‌ادرخش.

۳. شهربران.

۴. شهربران.

جماعتی از بزرگان از جمله زادان فرخ پسر شهرداران و ماهیای^۱ تعلیم دهنده سوارکاران، براو تاختند و به قتلش آوردند. در این واقعه بعضی از نگهبانان شاه هم دخالت داشتند که بر قتل او پیمان بسته بودند. گویند رسم بر آن بود که چون پادشاه بیرون می آمد. از دو سو صف می کشیدند روزی شهربراز از میان آن دو صف نگهبانان مسلح، می گذشت او را با نیزه زدند و کشتند و بزرگانی را که در کشتن اردشیر خردسال دست داشته بودند نیز کشتند. سپس بوران دختر پرویز را به پادشاهی برداشتند. او کار دولت را به قاتل شهربراز از گروه نگهبانان به نام پوس فرخ^۲ از مردم اصطخر داد و مرتبه او را برافراشت و خراج از مردم بیفکند و به مرمت پلها و سدها فرمان داد. سکه ضرب کرد، و چوبه صلیب را به جاثلیق پادشاه روم پس فرستاد. یک سال و چهار ماه پادشاهی کرد و بدرود زندگی گفت. پس از او گشنسب بنده^۳ از عموزادگان پرویز را به پادشاهی برداشتند، او بیست روز یعنی کمتر از یک ماه پادشاهی کرد. سپس آرمیدخت دختر پرویز به پادشاهی رسید. او از زیباترین زنان خاندان بود. و سردار بزرگ ایران در این روزگار، فرخ هرمز اسپهبد خراسان بود از او خواستار زناشوئی شد. آرمیدخت پاسخ داد، شوی گرفتن بر ملکه حرام است. و او را در یکی از شبها فراخواند، فرخ هرمز بر حسب وعده بیامد، ملکه به رئیس نگهبانان گفته بود که او را بکشد و او چنین کرد. فردا جسدش را در دربار یافتند و نهان کردند.

چون فرخ هرمز نزد آرمیدخت آمد، پسر خود رستم را در خراسان به جای خود قرار داد. چون از ماجرای که بر پدر رفته بود، آگاه شد با سپاهی بزرگ روانه شد. در مداین فرود آمد و آنجا را در تصرف آورد. و چشمان آرمیدخت را میل کشید و او را بکشت و گویند که او را زهر داد. آرمیدخت شش ماه پادشاهی کرد. بعد از او مردی از نسل اردشیر پسر بابک را پادشاهی دادند ولی او چند روز بعد به قتل رسید. بعضی گویند که او از فرزندان پرویز بود و خره زاد خسرو^۴ نام داشت. او را در دژ سنگین نزدیک مداین یافتند و به مداین آوردند و بر تخت نشاندند سپس برا و شوریدند و به قتلش آوردند. و گویند که چون خسرو کشته شد، بزرگان ایران کسی را که بر پادشاهی بردارند، جستجو کردند حتی در میان زنان. پس مردی را در میسان یافتند به نام پیروز پسر مهر گشنسب^۵ و مادرش چهاربخت^۶ دختر یزدان داد^۷ پسر انوشیروان بود. به ناچار او را به پادشاهی برگزیدند و پس از چند روز کشتند. سپس مردی از رؤسای خدمتگزاران را

۱. وهب. ۲. فروخ بن ماخذ شیراز. ۳. خشنده. ۴. فروخ زاد پسر خسرو.
۵. مهرخشنش. ۶. چهاربخت. ۷. براو قرار.

به ناحیه غرب روان داشتند. او از دژ سنگین، نزدیک نصیبین یکی از فرزندان خسرو را یافت که بدانجا از مرگ نجات یافته بود او را به طیسفون آورد و پادشاهی دادندش ولی پس از شش ماه از پادشاهی خلعش کردند. نام او فرخزاد خسرو بود.

بعضی از مورخان گویند که مردم اصطخر یزدگرد پسر شهریار پسر پرویز را یافتند. و چون شنیدند که مردم مداین بر فرخزاد خسرو عصیان کرده اند، یزدگرد را از آتشکده‌ای که آتشکده اردشیر نامیده می‌شد، بیاوردند و در اصطخر پادشاهی دادند و به مداین آوردند. و فرخزاد خسرو را پس از یک سال پادشاهی، کشتند و یزدگرد زمام امور ملک بردست گرفت. بزرگترین وزیران او همان رئیس خدمتگزاران بود که فرخزاد خسرو را از دژ سنگین آورده بود. در زمان او کشور ایران ناتوان شده بود و دشمنان از هر سو سربرداشته بودند. دو سال از پادشاهی اش گذشته بود که اعراب مسلمان بر سر او لشکر کشیدند، بعضی می‌گویند چهار سال از پادشاهی اش گذشته بود. اخبار دولت او، اخبار فتوحات است که ما به جای خود خواهیم آورد. پس از بیست و چند سال که از پادشاهی اش گذشته بود، در مرو کشته شد.

این بود اخبار دولت اکاسره ساسانی بدان سیاق که طبری آورده بود. سپس در پایان گویند: همه سال‌های عمر جهان از آدم تا هجرت چنانکه یهود پنداشته‌اند چهار هزار و ششصد و چهل و دو سال است. و به زعم نصاری در تورات یونانی پنج هزار و نهصد و نود و دو سال است و به قول ایرانیان تا کشته شدن یزدگرد چهار هزار و صد و هشتاد سال است. آنان می‌گویند که کشته شدن یزدگرد در سال سی‌ام از هجرت واقع شده است. اما مسلمانان می‌گویند، میان آدم و نوح ده قرن است و هر قرن صد سال است. و میان نوح و ابراهیم نیز ده قرن است و میان ابراهیم و موسی نیز ده قرن. طبری این قول را از ابن عباس، از محمد بن عمرو بن و اقدالاسلمی^۱ از جماعتی از اهل علم روایت می‌کند. و گویند: فترت میان عیسی و محمد (ص) ششصد سال است. و این قول را از سلمان فارسی و کعب الاحبار نقل می‌کند. والله اعلم بالحق فی ذلک والبقاء لله الواحد القهار.

دولت یونانیان و رومیان*^۱

خبر از دولت یونانیان و رومیان و انساب آنان و سرانجامشان

این امت‌ها از بزرگترین امت‌های عالمند و پادشاهی و قدرتشان از همه گسترده‌تر بوده است. آنان را دو دولت بزرگ بود، یکی دولت اسکندر و یکی دولت قیصره بعد از او، یعنی پادشاهان شام که اسلام به حکومتشان پایان داد. نسبت همه این‌ها به اتفاق محققین به یافت می‌رسد. جز آنکه کندی گفته است که نسب یونانیان به عابر پسر فالج می‌رسد و او با زن و فرزندان در حالی که به برادر خود قحطان خشم گرفته بود، از یمن بیرون شد و در ناحیه‌ای میان فرنگ و روم فرود آمد و نسبش با آنان درآمیخت. ابوالعباس ناشی این قول را مردود می‌داند و می‌گوید:

و تخلط یونان بقحطان ضلة لعمری لقد باعدت بینهما جدا

از این رو می‌گویند که اسکندر از تبع‌هاست و این قول به هیچ وجه درست نیست. درست آن است که بگوئیم اینان نسب به یافت می‌رسانند. محققان نسب همه رومیان را به یونانیان می‌رسانند، حال چه یونانیان گرکی و چه لاتینی. تورات یونان را از فرزندان یافت برشمرده است و آن را به صورت یاوان^۲ آورده است و اعراب آن را معرب ساخته، یونان خواندند.

اورسیوس غریقها یا گرک‌ها را پنج طایفه می‌داند و همه از فرزندان یاوان^۳: کتیم،

۲. یا فان.

* در این بخش تصحیح برخی از نامها برای مترجم میسر نگردید.

۳. یونان.

ایشه^۱، ترشیش^۲، دودائیم^۳ و ایشای^۴. و از تیره‌های فرزندان ایشای است: سجدینه^۵ (۹) اثناس (۹) شمالاً (۹) تسالیا، لجدمون و رومیان لاتینی را نیز به‌اینسان نسبت داده، ولی نگفته است که از فرزندان کدام یک از این پنج نفرند. و افرنج را به‌عظما^۶ (۹) پسر جومر^۵ پسر یافت نسبت داده و می‌گوید که صقلاب‌ها، برادران نسبی ایشانند و نیز گوید که در میان این طوایف پادشاهی از آن فرزندان اشکناز^۶ پسر جومر بوده و پادشاهان همه از آن خاندان بوده‌اند و این غریقها یا گرک‌ها پیش از یونان و غیرایشان بوده‌اند. و گوت^۷ را به‌مادای پسر یافت نسبت داده، و ارمن را نیز در زمره برادران ایشان آورده است. و در جای دیگر، گوت را به‌ماجوج پسر یافت منسوب داشته و لاتینی‌ها را در زمره برادران ایشان آورده است. و گل^۸ را به‌ریفا^۹ پسر جومر. اندلس‌ها و ایتالیائی‌ها و ارکادی‌ها را به‌طوبال و اجناس ترک را به‌طیراس^{۱۰} پسر یافت، نسبت داده است. و نام غریقها یا گرک‌ها در نزد او، شامل همه فرزندان یونان است. و رومیان را به‌دو قسمت می‌کند: گرک و لاتین. این سعید، بنابر آنچه از تواریخ مشرق از بیهقی و جز او نقل کرده، آورده است که یونان پسر هلجان پسر یافت است. از این‌روست که آنان را علیج^{۱۱} می‌گویند. دیگر مردم سرزمین‌های شمال در این نسبت با آنان شریکند، جز ترک‌ها. ملت‌های سه‌گانه که از فرزندان یونانند، عبارتند از: غریقها یا گرک‌ها از فرزندان اغریفش پسر یونان، رومیان از فرزندان رومی پسر یونان، لاتینی‌ها از فرزندان لاتین پسر یونان. و اسکندر از رومیان بود و خدا داناتر است. ما اکنون به‌شرح دو دولت بزرگ به‌آن اندازه که دانشمان یاری می‌کند می‌پردازیم. والله الموفق للصواب. سبحانه و تعالی.

۱. حبیله.	۲. ترشوش.	۳. دودائیم.	۴. ایشای در تورات نیامده است.
۵. جومر.	۶. اشکال.	۷. قوط.	۸. قائل.
۹. رفنا.	۱۰. طبراش.	۱۱. علیج: کافر و بی‌دین خواه عرب باشد یا غیر آن.	

خبر از دولت یونانیان

و از ایشان بود اسکندر و پادشاهی آنان تا انقراضشان*^۱

این یونانیان - چنانکه گفتیم - دارای دو تیره‌اند غریقیها یا گرک‌ها و لاتینی‌ها. مساکنشان در ناحیه شمالی است از معموره زمین. با برادرانشان از دیگر فرزندان یافت چون صقلاب‌ها و ترک‌ها و فرنگ‌ها و جز آن‌ها از دیگر تیره‌های فرزندان یافت، در آن نواحی زندگی می‌کنند. یونانیان از آن ناحیه در وسط قرار گرفته‌اند از جهت طول، میان جزیره اندلس تا بلاد ترک در مشرق و از جهت عرض، میان دریای محیط و دریای روم. لاتینی‌ها در جانب غربی ایشان قرار دارند و موطن گرک‌ها در جانب شرقی آنانست و دریایی که میان آنان قرار دارد خلیج قسطنطنیه است. هریک از دو شعبه گرک و لاتینی را دولتی عظیم و مشهور در جهان بوده. و عنوان یونانی به گرک‌ها اختصاص یافته است. از ایشان بود اسکندر، یکی از پادشاهان پرآوازه جهان. سرزمینشان چنانکه گفتیم در ناحیه شرقی از خلیج قسطنطنیه میان بلاد ترک و دروازه‌های شام واقع است. سپس بر سرزمین‌های آن سوی از بلاد ترک و عراق و هند استیلا جستند و ارمنیه و بلاد شام و بلاد مقدونیه و مصر و اسکندریه را زیر پی سپردند. پادشاهانشان به پادشاهان مقدونیه معروفند. اوروسیوس مورخ رومی، از تیره‌های این غریقیها یا گرک‌ها، بنی لجدمون^۲ و

* در این بخش تصحیح برخی از نامهای تحریف شده برای مترجم میسر نگردید.

۲. بنی لجدمون Lacedamon یا Laconia مراد مردم ناحیه پلوپونز یونان است که پایتخت آن اسپارت است. در برابر آتینها مراد اسپارتیهاست.

بنی آئیناس^۱ را می‌شمارد. و می‌گوید حکمای ائیناسی که به شهر آئیناس (= آتن) منسوبند، از ایشانند. و نیز گوید از تیره‌های آنانست، بنی طمان (؟) و لجدمون که همگی فرزندان شمالا (؟) پسر ایشای هستند. و در جای دیگر می‌گوید: لجدمون برادر شمالاست. تیره‌های این امت پیش از ایرانیان و قبطیان و بنی اسرائیل پراکنده بودند و همواره میان آنان، برادرانشان لاتین‌ها فتنه‌ها و جنگ‌ها بود. و چون دولت ایران در زمان کیانیان توانمند شد، خواست تا آنان را به فرمان آورد. آنان سر به فرمان نیاوردند. پس ایرانیان به جنگشان رفتند و زیونشان ساختند و بر آنان باژ و ساو نهادند و فرمانروایی یافتند. و گویند که فریدون پسر خود را به فرمانروایی بر آنان گماشت و نیای پدری اسکندر از اعقاب اوست. گویند که بختنصر چون بر مصر و مغرب تسلط یافت، اینان سر به فرمان او نیاوردند و هر سال برای شاه ایران خراجی می‌فرستادند و آن گوی‌هایی زرین بود چون تخم مرغی. چون از جانب ایران فراغت یافتند از پرداخت خراج سر باز زدند و وجوه آن را برای جنگ با لاتینی‌ها، صرف نمودند. پس کار فرزندان ایشای که گرک‌ها بودند، بالا گرفت و جز ژرمنها^۲ همتائی نداشتند که بر آنان نیز غلبه یافتند و بعد از آنان به لاتینی‌ها و فرانکها و ارکادی‌ها پیروز شدند دیگر ملل گرک نیز با آنان همدست گردیدند و دولتشان نیرو گرفت.

ابن سعید، گوید: پادشاهی بعد از یونان به پسرش اغریقش رسید و او در جانب شرقی خلیج قسطنطنیه بود، و همچنان در فرزندان او باقی ماند. اینان لاتینی‌ها و رومیان را مقهور کردند و دولتشان در سرزمین ارمنیه ادامه یافت. یکی از بزرگترین ملوک آنان هراکلس^۳ (هرکول) جبار بود که نسب به اغریقش می‌رسانید. و گویند که او از هفت اقلیم خراج گرفت. پس از او پسرش یلاق پادشاه شد و امت یلاقی که امروز بر ساحل دریای سیاه باقی است، بدو منسوبند. پس از یلاق پادشاهی در اعقاب او ادامه یافت تا آنگاه که برادرانشان روم، آشکار شدند و زمام امور ملک را به دست گرفتند. نخستینشان هرودس، پسر منطرون، پسر رومی، پسر یونان بود. او بر امت‌های سه‌گانه فرمان راند و نام او، لقب همه کسانی شد که بعد از او پادشاهی کردند. یهود نیز هرکس از ایشان را که در شام حکومت می‌کردند بدین لقب می‌خواندند.

بعد از او، پسرش هرمس به پادشاهی رسید، او را با ایران نبردهایی بود تا آنگاه که ایرانیان بر او پیروز شدند و بر او خراج بستند. از این پس وضع یونان آشفتگی شد و به صورت دولت‌ها و کشورهای درآمدند. و غریقها یا گرک‌ها برای خود فرمانروایی

۱. بنی آئیناس مراد آتیه‌هاست.

۲. جرمنیان.

۳. هرقل جبار.

برگزیدند و لاتینی‌ها نیز چنین کردند، ولی عنوان ملک‌الملوک همچنان برای پادشاه روم باقی ماند.

بعد از او پسرش مطریوس به پادشاهی رسید او به سبب اشتغالش به جنگ با لاتین‌ها و گرک‌ها خراجی را که برعهده گرفته بود به تأخیر افکند. پس از او، پسرش فیلیپوس^۱ به پادشاهی رسید، مادر او از فرزندان سرم (سلم)، پسر فریدون بود. همان‌که پدرش او را بر یونان فرمانروایی داده بود. او شهر اغریقیه را خراب کرد و شهر مقدونیه را در وسط ممالک در جانب غربی خلیج بنا نمود. دوستدار حکمت بود از این رو حکما در دربار او فراوان بودند.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. معلم او از میان حکما، ارسطو بود. اوروسیوس گوید: پدرش فیلیپوس، بعد از اسکندر پسر تراوس که یکی از پادشاهان بزرگشان بود به پادشاهی رسید. او، المپاس^۲ خواهر اسکندر و دختر تراوس را به زنی گرفت و از او اسکندر کبیر متولد شد. و نیز گوید که پادشاهی اسکندر پسر تراوس چهارهزار و هشتصدسال از آغاز آفرینش بود و چهارصد سال یا در حدود چهارصد سال از بنای روم. او به هنگامی که روم را در محاصره گرفته بود، کشته شد. او را لاتینی‌ها کشتند و به هنگام مرگ هفت سال از پادشاهی‌اش گذشته بود.

امور غریقیه یا گرک‌ها و رومیان را بعد از او شوهرخواهرش المپاس، یعنی فیلیپوس به دست گرفت. ولی رومیان سر به فرمان او نیاوردند و میانشان اختلاف افتاد تا آنگاه که با آنان جنگ کرد و بر آنان پیروز شد و دیگر سرزمین‌هایشان را نیز بگرفت و خواست تا شهر قسطنطنیه را بنا کند ولی ژرمن‌ها مانع آن شدند، پس با آنان نبرد کرد تا به فرمانشان درآورد و دیگر فرزندان یونان از روم و غریقیه یا گرک‌ها نیز مطیع فرمان او شدند. و او سرزمین‌های میان المانیه و جبال در ارمینیه را بگرفت. و ایرانیان در این روزگار بر شام و مصر مستولی شده بودند. فیلیپوس آهنگ نبرد شام کرد ولی در راه یکی از لاتینی‌ها به ناگاه بر او حمله برد و او را به انتقام خون کسی به قتل آورد.

پس از او پسرش اسکندر به پادشاهی رسید. او همچنان خواستار تصرف بلاد شام بود. پادشاهان ایران به طلب خراجی که پدرش فیلیپوس می‌پرداخت، نزد او کس فرستادند. اسکندر در پاسخ گفت: آن مرضی را که تخم طلایی می‌کرد، کشتم و خوردم. پس به بلاد شام لشکر کشید و آنجا را بگرفت و بیت المقدس را فتح کرد و در آنجا قربانی نمود. در این روزگار، دوست و پنجاه سال از فتح بیت المقدس به دست بختنصر گذشته

۲. تراوش.

۱. فلیفوش.

بود. پادشاه ایران از اینکه او آن سرزمین را از دست آنان بیرون کرده بود، خشمگین شد و دارا با شصت هزار مرد جنگی آهنگ او کرد. اسکندر با ششصد هزار سپاهی از قوم خود، با او روبه‌رو گردید و بر او پیروز شد، و بسیاری از شهرهای شام را گشود و به طرسوس بازگشت. دارا بار دیگر با لشکری به سوی او روان شد. اسکندر باز بر او پیروز شد و طرسوس را بگشود و به راه خویش ادامه داد. آنگاه شهر اسکندریه را بساخت. بار دیگر با دارا رو به‌رو شد این بار نیز او را بشکست و بکشت و به سرزمین ایران قدم نهاد و شهرهای آن را بگرفت و پایتخت را ویران نمود و مردمش را به اسارت برد. معلمش ارسطو اشارت کرد که فرومایگان را بر آنان سروری دهد تا در میانشان اختلاف افتد و کارشان یکسره شود. اسکندر به پادشاهان هر ناحیه از ایرانیان و ببطیان و اعراب نامه نوشت و بر هر ناحیه پادشاهی گماشت و تاج بر سر او نهاد و بدین‌گونه ملوک الطوائف پدید آمد و هر پادشاهی زمام امور ناحیه خویش بر دست گرفت و فرزند خود را جانشین خویش ساخت.

این ارسطو که معلم او بود، از یونانیان بود و در آتن مسکن داشت. او بدون هیچ رقیبی بزرگترین حکمای نوع بشر بود. حکمت را از افلاطون یونانی فراگرفت. ارسطو به هنگام درس دادن در زیر سایبان رواق قدم می‌زد تا از حرارت آفتاب درامان باشد. از این رو شاگردان او را مشائیان گویند. افلاطون حکمت را از سقراط آموخت و او به سقراط‌الدن (=خم) معروف بود زیرا از آن پس که رهبانیت اختیار کرده بود در خمی سفالین زندگی می‌کرد. چون سقراط قوم خود را از بت‌پرستی منع می‌کرد، مردم یونان او را زهر دادند و کشتند.

او نیز حکمت را از فیثاغورس از حکمای یونان آموخت و گویند که فیثاغورس از شاگردان تالس حکیم ملطی بوده است که از لقمان حکمت آموخته. دیگر از حکمای یونان، ذیمقراطیس است و انکساغورس^۱ و او علاوه بر حکمت در طب نیز استاد بود. بهمن پادشاه ایران نزد پادشاه یونان کس فرستاد و او را خواستار شد، ولی پادشاه یونان از روانه داشتن او امتناع کرد، زیرا می‌خواست آن حکیم ویژه او باشد. و از شاگردان او جالینوس بود و جالینوس معاصر با عیسی (ع) بود. در صقلیه وفات کرد و بدانجا مدفون شد.

چون اسکندر بر بلاد ایران مستولی شد از آنجا روانه بلاد سند شد و سند را به تصرف درآورد و شهری به نام اسکندریه در آنجا بنا نمود. آنگاه به هند لشکر کشید و

۱. انکسیاغورس.

بیشتر آن سرزمین را در حیطه تصرف آورد. و بافور، پادشاه هند نبرد کرد. فور منهزم شد و پس از یک سلسله نبردها به اسارت درآمد. اسکندر بر همه طوایف هندیان غلبه یافت. همچنین بلاد چین و سند را بگرفت و پادشاهان، فرمانبردار او شدند و از هرسو هدایا و خراج به جانب او روان شد. و پادشاهان از سرزمین افریقه و مغرب و فرنگ و صقلاب و سیاهان به سوی او کس فرستادند. سپس بلاد خراسان و ترک را بگرفت و بر مصب نیل در دریای روم اسکندریه را بنا کرد. و بر پادشاهان استیلا جست. می گویند سی و پنج پادشاه را در ربه طاعت خود آورد. آنگاه به بابل بازگشت و در آنجا وفات یافت. بعضی گویند که عامل او بر مقدونیه، زهرش داد زیرا مادرش شکایت او به اسکندر برده بود و اسکندر او را تهدید کرده بود، او نیز برای اسکندر سمی فرستاد و بخورد و در چهل و دو سالگی پس از دوازده سال پادشاهی بمرد. از این دوازده سال، هفت سال پیش از کشته شدن دارا بود و پنج سال بعد از آن.

طبری گوید: چون اسکندر بمرد، پسرش اسکندروس رهبانیت اختیار کرد و بطلمیوس پسر لاگوس^۱ به پادشاهی رسید.

مسعودی گوید: از آن پس بطلمیوس عنوان همه کسانی شد که بر آنان پادشاهی یافتند و شهرشان مقدونیه است ولی در اسکندریه فرود آمده اند. از آنان چهارده تن به مدت سیصدسال پادشاهی کردند.

ابن عمید گوید: اسکندر در زمان حیات خود کشور را میان چهارتن از امرای خود تقسیم کرد: بطلمیوس فیلا دلفوس^۲ که بر اسکندریه و مصر و مغرب حکومت می کرد و فیلیپوس^۳ در مقدونیه و متعلقات آن از ممالک روم. و این همان است که اسکندر را زهر داده بود. و دمتریوس^۴ در شام و سلوکوس^۵ در ایران و بلاد مشرق. چون اسکندر بمرد، هریک از این چهارتن زمام فرمانروایی ناحیه خود را بردست گرفتند.

ارسطو بر کتاب هرمس شرح نوشت و آن را از زبان مصری به یونانی ترجمه کرد و همه علوم و فلسفه و طلسمات را که در آن آمده بود، تفسیر نمود، همچنین کتاب اسطماخس^۶ که حاوی آیین پرستش ملتهای باستانی بود. و در آن کتاب آمده بود که اهل اقالیم، سبعة ستارگان سیاره را پرستش می کردند و هر اقلیم از آن ستاره ای بود که مردم آن را سجده می کردند و برایش بخور می سوزانیدند و تقرب می جستند و قربانی می کردند. و می پنداشتند که روحانیت این ستاره، کارهایشان را به صلاح می آورد. و نیز

۱. بطلمیوس ملقب به لوغوس.

۲. فلدلفوس.

۳. فیلفوس.

۴. سلوکوس.

۵. دمطرس.

۶. اسطماخس.

کتاب سماطیس^۱ را که حاوی فتح شهرها و دژها به نیروی طلسمات و حکم. از آن جمله بود طلسم نزول باران و روان ساختن آب‌ها. و کتاب‌های اشطراطاش^۲ در اختیارات بر طبق سیر قمر در منازل خود و اتصالات و کتاب‌هایی دیگر در منافع و خواص اعضای حیوانات و سنگ‌ها و درختان و گیاهان.

اوروسیوس گوید: آنکه بعد از اسکندر پادشاهی کرد، بطلمیوس پسر لاگوس یا لاگی^۷ فرمانده سپاهیان او بود. بطلمیوس زمام امورشان را به دست گرفت و به اسکندریه فرود آمد و آنجا را دارالملک خود قرار داد.

آنگاه ارکلس^۳ پسر اسکندر و مادرش دختر دارا و المپاس مادر اسکندر خروج کردند و نزد فرمانروای انطاکیه کساندر^۴ رفتند و او همه را به قتل آورد. غریقیها بر بطلمیوس شوریدند، و کارهای او از هم بگسست ولی او بر همگان فائق آمد و کار بر او قرار گرفت. آنگاه به فلسطین سپاه برد و بر یهود غلبه یافت و کشتار بسیار کرد و اسیر فراوان گرفت و سرانشان را به مصر کوچ داد. در سال چهارم پادشاهی اش درگذشت. و پس از او پسرش فیلادلفوس^۵ به پادشاهی نشست او اسیران یهود را از مصر آزاد کرد و ظرف‌هایی را که از بیت المقدس به غارت برده بودند، بازپس داد و ظرفی از طلا به آنجا فرستاد و فرمود تا آن را در مسجد قدس بیاویزند و هفتاد تن از احبار یهود را گرد آورد تا تورات را از زبان عبری به زبان یونانی و لاتینی برای او ترجمه کنند.

چون فیلادلفوس^۶ در سال سی و هشتم پادشاهی اش بمرد، پسرش انوثرگتس^۷ به جای او نشست. او نیز بطلمیوس لقب داشت و این نام عنوان همه آنان بود تا پایان دولتشان. میان او و مردم افریقیه علیه مدعیون پادشاه قرطاجنه صلح برقرار شد. مدعیون نزد او آمد و پیمان صلح را منعقد ساخت. آنگاه سرداران روم بر سر غریقیها لشکر کشیدند و غنایم بسیار به دست آوردند.

پس انوثرگتس در سال بیست و ششم پادشاهی اش بمرد و برادرش فیلوپاتور^۸ به جای او نشست. سرداران روم بر سرش سپاه آوردند ولی او همه را منهزم ساخت و در ممالکشان تاخت و تاز نمود و از آن پس مدت‌ها میانشان نبرد بود. پس به جانب یهود لشکر کشید و شام را تصرف کرد و بر آنان از جانب خود حکامی گمارد. و کشتار بسیار کرد و اسیران بسیار گرفت. گویند نزدیک به شصت هزار تن از یهود بکشت. در سال

۱. استحاطیس. ۲. شاید مراد کتاب تسیرالکواکب باشد که در الفهریت آمده است.
 ۳. لاوی. ۴. فتشاندر.
 ۵. فدریفیش. ۶. قلدیفش.
 ۷. انطریس. ۸. قلوبادی.

هفدهم پادشاهی اش بمرد.

بعد از او پسرش ایفانس^۱ پادشاه شد. در ایام او بود فتنه مردم روم و مردم افریقیه. این فتنه نزدیک به بیست سال مدت گرفت. مردم روم صقلیه را گشودند و سپاهیانسان به افریقیه روان شد و قرطاجنه را - چنانکه بعداً خواهیم گفت - فتح کردند. ایفانس در سال بیست و چهارم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش فیلمتور^۲ در اسکندریه به پادشاهی نشست. غریقیها به روم لشکر کشیدند. در این سپاه بودند: فرمانروای مقدونیه و مردم ارمنیه و عراق، و پادشاه نوبه هم به پشتیبانی آنان برخاست ولی رومیان بر آنان پیروز شدند و فرمانروای مقدونیه را اسیر کردند و فیلمتور در سال سی و پنجم پادشاهی اش بمرد.

پس از او پسرش ائوئوگتس^۳ به پادشاهی رسید. در عهد او پادشاهی مردم روم قوی دست شد و رومیان بر اندلس استیلا جستند و از دریا گذشته، در افریقیه به فرطاجنه رفتند و آنجا را تصرف کردند و پادشاهشان هاسدروبال^۴ را کشتند و پایتختش را ویران ساختند. در حالی که نهصدسال از بنای آن می گذشت - و ما در اخبار آن خواهیم آورد - نیز رومیان با غریقیها نبرد کردند و بر آنان پیروز شدند و شهر بزرگشان قرنطه را تصرف نمودند. گویند که آن شهرثانی قرطاجنه بود. ائوئوگتس^۵ در سال بیست و هفتم پادشاهی اش بمرد. و پس از او پسرش بطلمیوس سوتر^۶ هفده سال پادشاهی کرد. در عهد او کشور روم نیرومند شد و رومیان اندلس را فرمانبردار خود ساختند. پس از او پسرش اسکندر ده سال پادشاهی کرد، سپس دیونوسیوس صدوسی سال فرمان راند. در عهد او رومیان بر بیت المقدس مستولی شدند و بر یهود جزیه نهادند و یکی از سرداران او قیصر یولیوس به فرنگ تاخت و سردار دیگرش لمیاش به ایران لشکر کشید و هردو پیروز شدند و بر انطاکیه و حوالی آن تسلط یافتند. و ترک از بلاد خود پای بیرون نهاد و بر مقدونیه حمله آورد ولی سردار رومی هامس که در مشرق بود، آنان را بازپس راند.

چون دیونوسیوس^۷ هلاک شد دخترش کلئوپاترا^۸ بنا بر روایت اوریسیوس به هنگامی که پنج هزار و اندسال از آغاز خلقت و هفتصدسال از بنای روم گذشته بود به پادشاهی رسید. در عهد او قیصر یولیوس بر کشور روم فرمان می راند. همه سرداران بر کلئوپاترا شوریدند و دولت خود را از دست او، به درآوردند و این بعد از بازگشت یولیوس از نبرد با فرنگان بود. سپس به مشرق آمد و ارمنیه را تصرف کرد، در آنجا

۱. ایفانس.	۲. لوماطر.	۳. ایرایاطس.	۴. اشدریال.
۵. ایرایاطس.	۶. شوطار.	۷. دیونشیش.	۸. کلابطره.

پمپتوس^۱ با او به کشمکش پرداخت. قیصر او را منهزم ساخت و پمپتوس به مصر گریخت و از ملکه آن دیار، کلثوپاترا یاری خواست. کلثوپاترا از بیم قیصر سرش را برید و برای او فرستاد ولی قیصر بدین خرسند نشد و لشکر به مصر آورد و مصر و اسکندریه را تصرف کرد. پادشاهی یونانیان منقرض شد و قیصر بر مصر و اسکندریه مستولی شد و پیش از این بیت المقدس را گرفته بود. در این هنگام هفتصدسال یا قریب به هفتصدسال از بنای رم و پنج هزار سال از آغاز خلقت گذشته بود.

بیهقی گوید: کلثوپاترا به سرزمین لاطینی لشکر کشید و آنجا را مقهور خویش ساخت. و خواست به اندلس برود، ولی کوهی که حاجز که میان اندلس و فرنگ است مانع آمد، ولی او برای نفوذ از آن مانع، از علم الحیل و آتش سود برد و خود را به اندلس رسانید. هلاک او به دست آوگوستوس^۲ یولیوس دومین قیصرها بود. و مسعودی نیز چنین روایت کرده، او بیست و دو سال پادشاهی کرد. شوهرش انتونیوس در اداره مقدونیه و مصر با او شریک بود. قیصر آوگوستوس بر سر آنان لشکر کشید. شوهرش انتونیوس در جنگ کشته شد. آنگاه خواست کلثوپاترا را به فرمان خود در آورد تا بر حکمت او دست یابد زیرا او باقیمانده حکمای یونانی تبار بود. پس، از او خواستگاری کرد، کلثوپاترا برای هلاک خود و هلاک قیصر حيله‌ای اندیشید، ماری از مارهای کشنده سرزمینهای میان شام و حجاز آورد و در مجلس خود میان گل‌هایی که آنجا نهاده بودند. رها کرد. خود دست بر مار زد و در جای بمرد و همچنان در جای خود نشسته بود. در این حال آوگوستوس داخل شد و از حادثه آگاه نبود دست به میان گل‌ها برد تا برای بوئیدن گلی بگیرد، ناگاه مار او را نیز بزد و برجای بکشت و حيله‌ای که علیه او اندیشیده بود به پایان آمد. و با مرگ او پادشاهی یونانیان منقرض شد و علومشان از میان رفت مگر آنچه در دست علمای آنان در خزاین کتبخان باقی مانده بود، تا آنگاه که مأمون از آنها آگاه شد و فرمود تا آنها را بیرون آرند و برای او ترجمه کنند. (پایان سخن اوروسیوس).

اما ابن عمید، پادشاهان مصر و اسکندریه را بعد از اسکندر، چهارده تن شمرده که آخرینشان کلثوپاترا است. و چنانکه مسعودی آورده، همه بطلمیوس نامیده شده‌اند. و از ملوک مشرق بعد از اسکندر را از آنان نام نبرده است و نیز از پادشاهان شام و مقدونیه که - چنانکه گفتیم - کشور میانشان تقسیم شده بود، سخنی نگفته است تنها از پادشاه انطاکیه - از یونانیان - به نام آنتیوخوس نام برده است. و می‌گوید در نام‌ها و شمار آنان اختلافات بسیار است، جز آنکه هر یک از آنان بطلمیوس نامیده می‌شوند. پس

۲. اوغسطوس.

۱. مبانث.

می‌گوید: بطلمیوس اول برادر اسکندر بود یابنده^۱ او به نام فیلوپاتور^۱ یا اندرواس یا لاگوس^۲ یا فیلبس، او به روایت هفت سال و به روایتی چهل سال پادشاهی کرد. در عصر اوسلوکوس - و پندارم از آنان، پادشاه مشرق بوده - قمامه و حلب و قنسرین و سلوقیه و لاذقیه را بنا کرد. و از ایشان بود کوهن اعظم در قدس - مرسوم به سمعان پسر حونیا و بعد از او برادرش العازر. و نیز گوید که در سال نهم از پادشاهی لاگوس انتیوخوس بزرگ به بلاد یهود آمد و آنان را برده ساخت. و در سال یازدهم با روم نبرد کرد، ولی رومیان او را مغلوب نمودند و به اسارت گرفتند و فرزندش ایفانس^۳ را به گروگان نگه داشتند. در سال دوازدهم، انتیوخوس با کلتوپاترا دختر لاگوس ازدواج کرد. پدر، دختر را به او داد و به جای مهر او سوریه و بلاد قدس را بگرفت و در سال نوزدهم ایرانیان و مردم مشرق بر پادشاهان شوریدند و او را از سلطنت خلع کردند و پسرش را به جای او نشاندند سپس لاگوس هلاک شد.

ابن عمید گوید: بعد از صدوسی و یک سال از پادشاهی یونانیان که گذشته بود، بطلمیوس پسر اسکندروس، معروف به پیروز بر اثور به پادشاهی نشست. او مصر و اسکندریه و بلاد غربی را یازده سال در تصرف گرفت و گویند سی و هشت سال. او را فیلادلفوس یعنی دوستدار برادرش می‌نامیدند و او کسی است که از هفتاد و دو تن از علمای یهود خواست تا تورات و کتب پیامبران را از عبرانی به یونانی ترجمه کنند و آنها را با نسخه‌هایشان مقابله کردند، درست بود. از زمره این احبار بود: سمعان که پیش از این از او یاد کردیم و او آنقدر زندگی کرد که دیگر یارای راه رفتنش نبود و در سن سیصد و پنجاه سالگی بمرد.

و از ایشان بود العازار که انتیوخوس او را به سبب امتناعش از سجده در برابر بتش به قتل رسانید. او به هنگام مرگ هفتاد سال داشت. و از این برمی‌آمد که بطلمیوس همان تلمای است و او از ملوک مقدونیه و مصر است. زیرا بن کریون می‌گوید که در این زمان تلمای از مردم مقدونیه بر مصر پادشاهی می‌کرد. او مردی دانش دوست بود از یهود خواست تا هفتاد تن از احبارشان را برگزینند تا تورات و کتب پیامبران را برای او ترجمه کنند. و صادق کوهن معاصر با او بود. (پایان) مدت پادشاهی او چهل و پنج سال بود. بعد از او، بطلمیوس بن ارنب به پادشاهی رسید و گویند نام او ائوثرگادی^۴ بود و گویند راکب الارنب او بیست و چهار سال و به قولی بیست و هفت سال پادشاهی کرد و اوست که میدانی برای اسبدوانی در اسکندریه بنا کرد، همانجا که در عصر زنون قیصر به آتش

۱. فلاذافسد.

۲. لوغش.

۳. افاضس.

۴. غایش.